

کوه ناگهان به
جوش و خروش
درآمد...

آری، این کوهها بر جای
میمانند، اما آسیب
ببروان خواهد بود.
آیا تراکتور ران وان
عشمتگ نیز رسیده
خواهند بود.

گزارشها
نشان میدهد که هر
ساعت برفها جنگ
می‌نود!

... در کوههای ترانسپونیا
نوفانی از باد...

جوش خروش دم
به دم بالا میگرد
و نوفانی سختتر
می‌نود.

زمستان برای این کوههای بسیار
باد خورده نیز سخت خواهد بود.
اما آنها بر پا خواهند ماند.

ددا کولا



ایزون - نو
یابد بیاهی
نوجاره ای
نشاری

سرخویم ...
دارم می افتم!



خواهش می کنم .
من دارم می افتم .

بیشتری
می بینم کنی
حسنگ
ترکتیم .

وان هلسینگ . ما
بیشتری میوم . در اینجا
ایستادن یعنی ترکتیم
دوی ما .

من نمی خواهم
پشتن بروم . از مرگ
میسزسم . گاشن یا
من می آمدی .



اما چرا من
هنگام دست
کم ...
ناید ...

...
باید
رهسانند
نو یا تم!



دست سال دناست
نودم تا بگنمت و
نانت را به گسروه
ها فراینده خود
نشاریم .
و ایست باید هر
چور نده از مرگ
نو جلوگنری کنم!



نو نماید اینقدر
جوتیخت یا کنی

...
کافیستی
و بسوی ...
نه ...

مهر نده ما ندند
نکار بیشتری
دارم .



حالا که زنده باندن من سوادند است . به
پشتن می رویم و چون این بینا بد هر دوی
ما را رنج میدهد . باید هسگاری کنیم .

آن‌ها در راه دور و دراز و بی هدف خود...

... در میان سوز و برف
بی پایان رفته و رفته
نارسیده به یک ناز!

فلستینگ، برایت
آتش می‌کنم، کنارش
می‌نشین و کوفتی تو
بمزودی خوب می‌شود

در آکولا، این استخوان
نگفته خودت خوب می‌شود؟

برای نرس و لوز
می‌انبار می‌کنم و
خانواده‌ها و دسار
دچار گردانی، من
بمیزد همکارم!

در آکولا، آن
چه‌کس در
این سال‌ها
به دنبالت
هستم برگ
نوست

من برایت گرما و
آسایش فراهم
می‌کنم.

و پس از آن...
خوراک
نسو
دیگر از من
چه میخواهی؟

اگر سبایا شد من
زندگی مرا از دست
بدهم، روزی مردن
و به گور رفتن تو را
خواهم دید.

ببخسته... من
سرمو آن را
بیاورم.

... عزیزم،
بدین سراخام،
تا هاتر نرسید.

... عزیزم،
دور می‌بینم،
تو حجت...
... بتوانی روی
پای نگسفات به
ایستی، جنگ با
من را کنار بگذار،
... آنگ تو...

... بهترین است
هر چه من می‌گویم،
بگسی.



بزرگوهی نتلان
گردد او را از حاکم
بکشد.



... در آنکلا
مرگبار فروماند.

... اما او ...



آن بزرگوهی
صاحب کلاه
شبی نداشت.
نو استب ...
...
تکم دو
تا آدم
گرسنه را
سرمستی.

آن بزرگوهی اولاً تا تنهاتاج بزرگ
خود را نتان فاد ...



نکت تلخ و اندوهناک.
اما من هنوز هم خود
... را ...

... بیرونند جس
میکنم ... من باز
سرحال هستم.



... در آنکلا نکت
من خورد!



و این در آنکلا است که خطه میکند ...



من از کسی ندانم خواهی
آورا بکنم سگهداری
شکنم . من خون این
جانور را با کرا می
خورم .

بله . . . بسیار
آن تکست بسیار
دگرگون شده .

و در این میان
وان هلستنگ
کتاب دوم کتاب
بعدا کرد .

بنا دارم که چگونه برای
این کتاب جنگیده بود . .
در این کتاب روشها بود
کردن همه در اکولاه
نوشته شده .



... و با بودی
خودت .

اما هنگام زد و خورد
تا وان هلستنگ برگ
های با ارزش کتاب را
فایده و گریخت .



من بدختر . بی مردم .
چون اگر او از نوشته
و راز کتاب سردر
می آورد . . .

... بنابراین او را
دستال کردم . . .



علیکوینتر او به زودی بر فراز
دشت یخسندان بنشیند
به پرواز درآید و من بریدم
...

میله های منی ما شن بریدم را چسبیدم .



من توانیم درباره
کتاب گفتگو
کنیم...
بگذار از سر
این بار
بپوشیده رها
شویم.

تو داری جگر میگی؟
مرو کنار، از کنار من
دور تو!



ای زن، شو نادانی!
چیزی برت نمسنه!

کی بنو گفته چیزی را
کس میخواهم منوایی
از آن خود کنی؟



و خود را انداختم بوی افانگ خلیان...

در اگسولا!
آمدی...؟ اما
بدان گفته منوایی
در اینجا با من.



در اگسولا، نو بد تارن
گردی، او خشیان هشگوینر
بود، من از خلیانی هیچ
سور نشنیدارم.

انگار کسی به من
میگوید توهم
نمیتوانی، ما
اینک سرفرزان
کوههای
ترانسپلوانیا
هستیم.



تویک زلفیتم هم صبر
نمیکنی، تویک همولا
هستی تویک وحشی
هستی، تو هولانی!

ایران...
نوادرا...
کنی...

جان او همی از من
نمادد، بگذار
برود...



وان هشسنگ،
من او را می منسم
...

...اره، اینجا
هفتاش برف است و هیچ.

ما باید هر چه رو دور
ناده بر منمتر گردیم!



اما، عزیزم، با این همه، من
زنده می‌مانم. اما گمان نمیکنم
تو بتوانی زنده بمانی.

جانم، دل‌م‌داشته
باش، پشیمانی که سرنوشت
امشب یا تو میانه خوبی
نداره.



در اگولا، حالا باید
چکار کنیم؟ من گمبیه
تو گفتم همان نیستم!

پس ما به
سادگی داریم...

ها، سرگون می‌تویم...



هنگامی که هلیکوپتر سرگون
و خرد شد، من بیچاره و
بانوان افتادم بودم...

در روی یک سنگ
بزرگ، برف و سرتا سرت
سفت، همه جا برف
است و دیگر چیزی
نیست...

... گداگان...
شکستی های تازه
و تازه تر...



اینگد مرا اینجا
آفرین...

... گوهستان
بزرگ، آفرین
... دست‌ها...



... آن کتاب
اینگز همتا من
... دیوانگی‌ها...



... و ناپایش دیگری از سرنوشت...

من زنده‌ام... مانند
شصت... دیگران مرده.

... اما...



ما از دفتر نویسنده گرفت
چنان دور هستیم که
هیچ ...

... که این کتاب به
درد کسی نخواهد خورد.
آه وان هلستیک
بهاوشا بد ، خوب
...

با هم برانستیم تا بنگان
بدهم ، بگمانم نکسته

در این راه دراز سبای
بای توکاری از پیش میبرد
باید از راستی بدیم .



... رسیدیم بآدم های دیگر
باید شروع کنیم به ...



از حظه پیش
دور نگذاره ...
بمان بیا . اگر ...



نه ... وانس
کن ! فردش
می آید

آرام باش . تا
تنگینی خوب نیسود ...
باید در دیدگاه



... عزیزم - برای
این است که تو رسیده
ماده های ...
شکستی
که از روی
ناچارم ...

وان هلستیک
عزیزم ، فکر کن
همین چه حال و
روز بدی
داری .



بنا بر این مایه
نورا هر جور شد
زند نگذارم تا
...



عزیزم ، اکنون
سز هستیم ، اما
نباید نورا
زود از دست
بدهم ...

چرا با من
جور رفتار
مکنی ؟ چرا
خونم را
نمیگیری

سالها در آرزوی
تو گم بودی .



وان هلسینگ، این خوراک را بخور و لذت ببر.

در اکولا، اگر اول میخواهی مزاجی و بعد بگی...

... پس چیزهای زیادی یاد گرفتم.



وان هلسینگ، چیزی نیست، من همیشه برنده بودم و این بار هم بودم یا من است.

در اکولا، شاید این بار برنده من باشی، خورشید معزونی درمی آید و منی خواهی یا اینکه تا بهم بگفتی است.



وانگر نتوانم تو را بکنم، خودکشی می کنم... و آنگاه تو نمی توانی خون مرا بخوری.

عزیزم، من کاری میکنم که تو هرگز خودت را نکشی... یعنی...

... تا هنگامی که به در خور کشتی نگاه دارم خودت را بکنی.

این را بدان که هرگز تو هرگز خودت را نکشی... من می نزنم.

آه زن، بکنی که خودت استاد دروغگو است دروغگو.



آن مهلت به ما با آن رسید... آن حالت دو تا کتی کنار می آورد... هر خلاف حتم طبعیت همیشه است... و هرگز سندن آفتاب.

وان هلسینگ سینه سپرده میدهد، است، تا در آن بدن خورشید یک ساعت دیگر مانده.

میخواهم هر چه بیشتر راه بروم.



و من هر خورشید این راه بیای را نفسی می اندازم.

...

راشل و آن هفتاد و هفت نفر خود را از روی شرف گرفتند و می گفتند... در آنکلا هم ناگهان از جا کنده می شوند و با او می افتند.



اشوگر! تو هر دوی ما را می کنی.

اما راتل با سجدان و آن ها به پایش نیت می خوردند...

... تارستان بیجند دور یک سنگ و کبر تود.

... راتل آن را سخت کرد پیش از آن که...



نه... من فکر می کنم تو مرا زنده نگاهداری...



... و پیش از آن که مرا بکنی با دشواری بهترین روشی می شود تا به خود را به گشتن بدهی.

ها ها ها! سوخی گسردم - تو می مانی.



عزیزم - راست میگی؟ من سنگ دارم. اگر من بپریم یکی از همت ساجم مرا پیدا خواهد کرد و ما زنده میمانیم.

راتل خود را بکنی این را میسازد و خودش کرد اما به چندان زیاد.

... ای زن! تو ماری تنگمایی مرا پیش از اندازه از مایش می کنی.



تا به به تنهایی خون ترا بخورم و تا نسیم را بازایم.



ادعیا هرگز باور ندارند که یک جاندار همیشه زنده میماند.